

ابراز آن می‌داند، و فقط این مانده که او و ما تصمیم بگیریم وارد میدان شویم، کافی است این تمیز و برآورد را بخوانید: «علم بشری يك بازی است. می‌زنی و می‌خوری. و در این میدان کسانی می‌برند. بیرون از این بازی برد و باختی وجود ندارد [...]» همین که ما آرای گذشتگان را نقد کنیم و آیندگان هم آرای ما را نقد کنند، در میان نقادها و بحثها که صورت می‌گیرد، علم متولد می‌شود [...] مگر گفته شود که ما نمی‌خواهیم بازی کنیم، که البته حرف دیگری است» (همان، ۱۸-۱۹). این هم از کشف چگونگی تولد علم توسط عبدالکریم سروش. من باورم می‌شود که او نمی‌داند ما را به بازی لی‌لی و دستش‌ده هم، اگر جدی باشد، راه نمی‌دهند. آیا ذهنی که علم را بازی می‌پندارد و در نمی‌یابد که بازنده در «بازی علم» پیوسته و مطلقاً تماشاچیان‌اند، نه بازیگران که همواره تنها برندگان هستند، بیش از اندازه مجاز گول و معصوم نیست و مآلاً فاقد حدنصاب شرایط لازم برای پذیرفته شدن در این «بازی»؟! آیا چنین ذهنی نباید تویخ شود؟ به هیچ‌رو. چون با در نظر گرفتن خمیره و پرورش آن یقیناً من مستوجب تویخ می‌بودم، چنانچه این پرسش را جدی می‌کردم. در فرهنگی که پرسیدنش از آغاز رهنمود خواستن بوده و حقایق زهرآگینش را با خودفریبی و خوشباوری و نه به ندرت با کودنی برای کام خویش شیرین ساخته، در فرهنگی که سازندگان زنده‌اش جز سایه‌های متجدد بنیادگذاران آن نبوده و نیستند، و در آن حتا به شوخی هم نمی‌توان جدی پرسید. در چنین فرهنگی پرسش باید کلاهش را هوا بیندازد و زایشش را جشن بگیرد، اگر به اندازه يك جوك خوب فنی نیز جدی گرفته شود (۱).

۱- تصادفی نیست که فرهنگ ناپرسای ما در حال حاضر «متفکران» جوراجور دارد. تصادفی نیست که یکی از آنان، داریوش شایگان، با حقشناسی به یاد می‌آورد که در گرماگرم پرورش ذوقها و استعدادهايش - زمانی که او در آثار کارل گوستاو یونگ غوطه می‌زده - محضر علامه طباطبایی را نیز در کنار محاضر علامه‌های دیگر درك کرده، و شبانگاهی این استاد در پاسخ به پرسش وی «در باره وضعیت اخروی و اینکه چگونه روح صحنه نمایش ملکاتی است که در خود انباشته و پس از مرگ آنها را در جهان برزخ متمثل می‌کند»، او را ساعتها با خود به عالم اسرار می‌برد، تا پس از عروج دادنش از «نردبان هستی» از نو پایین آورد و سالم به عالم نیستی باز گرداند (کلک، تهران، ۱۳۷۳، شماره ۵۳، ص. ۲۸۰). در چنته چنین فرهنگی شکفت‌تر از این هم پیدا می‌شود: حسین نصر - یکی از زیدگان از مرکزگريخته‌اش - که زمانی مبصر روحانی داریوش شایگان هم بوده و حالا دیگر در کهولت ذهنی‌اش به خوبی صلاحیت این را دارد که زمزمه کند: حاصل عمرم سه سخن بیش نیست / خام بدم، پخته شدم، سوختم! می‌گویید نه، بنگرید در این چند نمونه از تأملات دوره سوختگی او پس از هفده سال ریاضت فکری از سرگرفته در مرکز آمریکایی اندیشه و دانش غرب: «از مسائلی که [...] برای ما ایرانیها نیز حایز اهمیت است، مسئله بوسنی است. در دو سال اخیر تقریباً دویست هزار نفر مسلمان در آن دیار کشته شده یا [...] از بین رفته‌اند. در حالیکه آنها ادعا می‌کردند که مسلمانان چندان متعصبی هم نیستند. این نکته را باید متذکر شد که مسلمانان بوسنی از نژاد اسلاواند و چهره‌ای کاملاً اروپایی دارند و در خیابان [...] اصلاً نمی‌توان هیچ فرقی بین آنها و صرهای ارتدکس یا کروائهای کاتولیک ملاحظه کرد». «مسئله بوسنی نقطه عطفی است در تاریخ که به نظر بنده در سالهای آتی به نتیجه آن خواهیم رسید» (کلک، ←